

خاطرات

ریچارد فرای

ترجمه

بهمن زبردست



خاطرات ریچارد فرای

طرح تاریخ شفاهی ایران
(مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد)
برنامه تاریخ شفاهی
(بنیاد مطالعات ایرانی)

مقدمه و ترجمه
بهمن زبردست



تقدیم به مترجم خوب و پیش کسوت
جناب آقای فریدون مجلسی

فهرست مطالب

۷	پیش‌گفتار
۱۵	جلسه‌ی نخست طرح تاریخ شفاهی ایران
۵۷	جلسه‌ی دوم طرح تاریخ شفاهی ایران
۹۷	جلسه‌ی سوم طرح تاریخ شفاهی ایران
۱۳۵	مصاحبه‌ی بنیاد مطالعات ایرانی
۱۵۷	نمایه

پیش‌گفتار

در پی استقبال خوانندگان فرهیخته از شماره‌ی نخست سری تاریخ شفاهی، خاطرات سرور ارجمندم جناب آقای دکتر یوسف قریب، و با لطف جناب آقای محبوب، مدیر کتاب‌شناس شرکت سهامی انتشار که با حوصله‌ی فراوان زحمت ویرایش متن را هم عهده‌دار شدند و پیگیری‌ها و تشویق‌های دوست خوبم جناب راسخی‌نژاد، ترجمه‌ی خاطرات شفاهی ریچارد فرای نیز آماده گردید.

ریچارد نلسون فرای، زبان‌شناس و ایران‌شناس نامی، زاده‌ی دهم ژانویه‌ی ۱۹۲۰ در بیرمنگام آلاباما، از پدر و مادری با اصلیت سوئدی، چنان‌که خود می‌گوید، به تصادف و در پی خواندن کتاب‌های هارولد لمب، دلبسته‌ی خاور زمین و در پی آن ایران شد. این دلبستگی تا بدانجا رسید که علی‌اکبر دهخدا بر او نام ایراندوست را گذاشت و او خود با این استدلال که بسیاری از ایرانیان، تنها به دلیل تولد در ایران، ایرانی شده‌اند اما او آگاهانه به ایران دلبسته شده و زندگی حرفه‌ای‌اش هم بر همین محور شکل گرفته، خود را ایرانی‌تر از این‌گونه ایرانیان می‌دانست. دلبستگی‌های فرای، گستره‌ای بیش از ایران و زبان فارسی را شامل می‌شد. او که با زبان‌های روسی، ترکی و عربی، و همچنین فرهنگ اقوامی که به این زبان‌ها سخن می‌گفتند نیز آشنا بود، حتی زمانی به سفارش فلیپ حتی، استاد لبنانی مارونی‌اش، آیاتی از قرآن را هم حفظ کرد که به گفته‌ی خودش بعدها در خاورزمین بسیار به دردش خورد.

پدر فرای، هفده سال پیش از تولد پسر، در سال ۱۹۰۳، از سوئد به ایالات متحده‌ی امریکا مهاجرت کرد و در سال ۱۹۱۰ شهروند این کشور شد. اما او که با لیلی هاگلن از موتالای سوئد ازدواج کرده بود، چنان که فرزندش به یاد می‌آورد هرگز در خانه به زبان سوئدی سخن نمی‌گفت و تمایلی نداشت که از خاطرات زادگاهش سخنی به میان بیاورد. فرای پدر در طول زندگی‌اش مشاغل مختلفی از حسابدار تا مدیر سینما را پیشه‌ی خود کرد، و از همین روی، هرازچندی ناچار به جابجایی و اقامت در جای تازه‌ای می‌شد. جابجایی‌هایی که قرار بود آغاز یک سلسله جابجایی‌ها و سفرهای ریچارد فرای به نقاط دور دست دنیا شود.

فرای در سن پنج سال و نیمی وارد دبستان شد و چند سالی را هم به صورت جهشی خواند، چنان که به دلیل تفاوت سن با هم کلاسان، همواره خود را جدا از آنان احساس می‌کرد. در سال‌های جوانی، دست تصادف و جنگ جهانی اول او را به کشورهای خاور زمین برد و دیگر تا پایان عمر ارتباطش را با این پهنه‌ی گیتی نگست.

ریچارد فرای در تابستان ۱۹۳۸، وارد مدرسه‌ی تابستانی دانشگاه پرینستون شد و عربی را تحت نظر فیلیپ حتی، و ترکی را به راهنمایی والتر رایت آموخت. او به خاطر علاقه به رشته‌ی تاریخ، تحصیلات خود را در مقطع کارشناسی رشته‌ی تاریخ دانشگاه ایلینویز در نوزده سالگی به پایان رساند و در ادامه‌ی تحصیلات دانشگاهی خود، مدرک کارشناسی ارشد خود را در سال ۱۹۴۱ میلادی (۱۳۲۰ خورشیدی) در رشته‌ی تاریخ (شاخه‌ی مطالعه زبان‌های سامی) از دانشگاه هاروارد دریافت کرد و وارد گروه تاریخ آن دانشگاه شد.

در سال ۱۹۴۶ با ترجمه‌ی کتاب تاریخ بخارا، بورسیه‌ی دانشگاه هاروارد شد و در مدرسه‌ی مطالعات مشرق‌زمین و آفریقا در لندن به تحصیل زبان سغدی و پهلوی پرداخت و پس از بازگشت به هاروارد شروع به تدریس انسان‌شناسی و تاریخ و مذاهب خاورمیانه کرد و همزمان زبان ارمنی را آموخت.

او به سبب تلاش برای ایجاد کرسی تدریس زبان ارمنی و ارمنی‌شناسی در دانشگاه هاروارد، لقب ارمنی افتخاری را دریافت کرد.

فرای به عنوان محقق در تاریخ و زبان پیش از اسلام ایران، یکی از اولین مقالات پژوهشی‌اش را به نام ابومسلم در شورش عباسی ارائه کرد. او در سال ۱۳۲۷/۱۹۴۸ سفری به ایران نمود و سپس هنگام برگشت به امریکا، با ایجاد کرسی رشته‌ی ایران‌شناسی در دانشگاه کلمبیا، به‌عنوان اولین استاد این رشته منصوب شد، ولی بعد از مراجعت به دانشگاه هاروارد، احسان یارشاطر را جایگزین خود کرد. در دانشگاه هاروارد، صدرالدین آقاخان دانشجوی فرای در رشته‌ی تاریخ ایران بود. فرای نامه‌ای به پدر او که رهبر اسماعیلیه بود، نوشت و آقاخان در پاسخ موافقت کرد هزینه‌ی تأسیس کرسی ایران‌شناسی در هاروارد را بپردازد. همچنین یکی از برجسته‌ترین کارهای فرای در هاروارد تأسیس مرکز مطالعات خاورمیانه بود. این ایران‌شناس پُرکار درباره دوره‌های گوناگون تاریخ ایران از جمله تاریخ هخامنشیان، پارتیان، ساسانیان، سامانیان و تیموریان کتاب و مقاله نوشته. وی همچنین در ادیان ایرانی، میتراپی، زروانی، زردشتی، مانوی و مزدکی پژوهش کرده و نقدهایی نوشته است. او در پژوهش‌های خود به انواع منابع تاریخی ایران، از سنگ نوشته‌ها و سکه‌ها گرفته تا متون اوستایی و پهلوی، توجه داشته است.

از میان کتاب‌های بسیاری که فرای درباره تمدن ایران و ایرانیان نوشته است می‌توان به کتاب‌های زیر اشاره کرد:

۱. ترجمه‌ی تاریخ بخارا
۲. میراث باستانی ایران
۳. عصر زرین فرهنگ ایران
۴. تاریخ باستانی ایران
۵. ویراستاری جلد چهارم از کتاب تاریخ ایران کمبریج (از یورش اعراب تا زمان سلجوقیان)
۶. سفری دور و دراز در ایران بزرگ

فرای پس از جدایی از همسر نخستش که امریکایی بود با همسری ایرانی-آشوری به نام اِدن نبی از اهالی ارومیه ازدواج کرد. وی در ۹۱ سالگی و در مرداد ۱۳۸۹ (ژوئیه ۲۰۱۰) از سوی رییس جمهور وقت ایران قول خانه‌ای تاریخی و مجلل در اصفهان برای زندگی در ایران تا پایان عمرش را دریافت کرد، که در عمل تحقق نیافت. این خانه‌ی سنتی بنا به قولی برای تبدیل به هتل سنتی از طرف دولت به شخص دیگری فروخته شد.

ریچارد فرای در مراسمی که به منظور اهدای منزل مسکونی به وی از طرف استانداری اصفهان برگزار شده بود گفت: «برای من مایه افتخار است که امروز در میان شما حاضر شده و در شهر زیبا و تاریخی اصفهان حضور یافته‌ام. باید به امریکایی‌ها بگویم که ایرانیان عرب نیستند و اکنون هر کسی به خوبی می‌داند که ایران دارای فرهنگ و تمدن است و خیلی مهم است که در کشور امریکا بفهمند که مردم ایران شهر و فرهنگی قدیمی و تاریخی همچون شهر اصفهان دارند. اکنون که خویش را در جمع شما می‌بینم بسیار خوشحال هستم و همه باید بدانند که ایرانیان موسیقی، هنرهای زیبا و ویژه‌ای برای خود دارند.»

وی با بیان اینکه سال‌هاست که خود را یک ایرانی می‌پنداشته و از سال‌ها پیش به مردم، زبان، فرهنگ و تاریخ ایران علاقه داشته، گفت: «برای اینکه این نکته و علاقه خویش را به ایران ثابت کنم، به فکر رسیدن به درخواست کنم پس از مرگ، جسد من را در کنار زاینده‌رود و در شهر زیبای اصفهان به خاک بسپارند.»

ریچارد نلسون فرای روز پنجمینشنبه ۲۷ مارس ۲۰۱۴ برابر با هفتم فروردین ۱۳۹۳، در سن ۹۴ سالگی در شهر بوستون درگذشت. افسسین زند، پژوهشگر مستقل دانشگاه هاروارد و دوست ریچارد فرای که پروژه مشترکی با فرای تحت عنوان «توماس جفرسون و کوروش کبیر» انجام داده، درباره آخرین روزهای عمر دوست و همکارش نوشت: «او در روزهای آخر عمرش چندان نمی‌توانست به وضوح و راحتی صحبت کند. فقط توانست یکی دو هفته قبل از مرگش به

دشواری چند کلمه بر زبان بیاورد. قبل از آن، او دچار اختلال زبانی شده بود، اما امکان درک نیمی از صحبت‌ها و جملاتش وجود داشت. او دو هفته قبل از مرگش راجع به کتابی که قرار بود با هم راجع به کوروش و جفرسون بنویسیم، با من صحبت کرده بود.

فرای در وصیتش خواسته بود پس از مرگش در اصفهان و در کنار رودخانه زاینده‌رود نزدیک آرامگاه پروفیسور آرتور پوپ، به خاک سپرده شود، ولی این خواسته نیز عملی نشد. گویا فرای قبل از مرگ پیش‌بینی می‌کرد خانواده‌اش بر سر اجرای وصیت او در ایران با چالش مواجه شوند. افشین زند، در تاریخ ۱۲ اکتبر ۲۰۱۰، نامه‌ای از فرای تحت عنوان درباره‌ی مرگ و خاکسپاری در اصفهان دریافت کرد. در بخش‌هایی از نامه آمده است: من جاسوس نیستم. ایرانی‌ها مرا خوب می‌شناسند. سابقه‌ی من مشخص است. همه چیز از زمانی شروع شد که به‌عنوان مدیر مؤسسه‌ی آسیایی در دانشگاه پهلوی آن زمان (دانشگاه شیراز) فعالیت می‌کردم، مؤسسه‌ای که توسط آرتور اپهام پوپ در نیویورک بنا شده بود. آن زمان زندگی من در شیراز و فعالیت‌م درباره‌ی آسیا و ایران، شناخت مرا از فرهنگ و تمدن این کشور بیشتر کرد و سال‌ها زندگی در ایران، عشق مرا به این کشور فزونی بخشید. به‌همین دلیل تصمیم گرفتم برای تکمیل عشقم به ایران، بعد از مرگم در ایران دفن شوم، اگرچه اصالتاً سوئدی هستم، اما بیشتر از هر جای دیگر به ایران احساس تعلق می‌کنم و فکر می‌کنم این حق زیادی نباشد. اصفهان، بیشتر از سایر شهرهای ایران، مورد علاقه من قرار گرفت؛ شهری که سال‌ها پایتخت صفویه بود و سرشار از نمادهای ایرانی و اسلامی است. درست زمان ریاست‌جمهوری خاتمی بود که درخواستم برای خاکسپاری در کنار زاینده‌رود را دوباره مطرح کردم و وی نیز استقبال کردند و شهردار وقت اصفهان و استاندار آن زمان اصفهان نیز موافقت نمود که این اتفاق بعد از مرگم صورت گیرد. زمان رییس‌جمهوری احمدی‌نژاد نیز او حتی با بخشیدن خانه‌ای در اصفهان به من این حق را به من داد که تا آخر عمر در اصفهان زندگی کنم و من

هشتم اوت ۲۰۱۰ به اصفهان آمدم. اتهام این که برای سیا فعالیت می‌کردم و چیزهای دیگر شبیه این را قویاً رد می‌کنم.

یدن نبی، همسر ایرانی آشوری فرای، در واکنش به این که گفته شد همسرش جاسوس سیا بوده جوابیه‌ای منتشر کرد و گفت شوهرش هیچ‌گاه از سیا، سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا، پول نگرفته و یادآوری کرد که فعالیت‌های فرای محدود به جنگ جهانی دوم و علیه آلمان نازی بوده است؛ موضوعی که پنهان نبوده و در نوشته‌های خود ریچارد فرای آمده است.

فرای بخاطر زحمات و پژوهش‌های شرق‌شناسی و ایران‌شناسی از مراکز مختلف جوایز متعددی دریافت نموده است. در ایران نیز در چند مناسبت مورد تقدیر قرار گرفته است. در ۲۸ آذر ۱۳۸۲ خورشیدی آیین گرامیداشتی به مناسبت پنج دهه خدمات خستگی‌ناپذیر پروفیسور فرای برجسته‌ترین ایران‌شناس جهان به همت جامعه‌ی بین‌المللی فرهنگ ایرانی و انستیتیوی آمریکایی مطالعات ایرانی در دانشگاه کلمبیا برگزار شد. وی در سال ۱۳۸۳، سیزدهمین جایزه‌ی ادبی و تاریخی دکتر محمود افشاری‌زادی، را دریافت کرد و در نوزدهمین جشنواره‌ی بین‌المللی خوارزمی در سال ۱۳۸۴ به عنوان میهمان افتخاری جشنواره و به پاس تلاش‌های وی در شناساندن هر چه بیشتر قلمرو فرهنگی و تاریخی ایران و ایرانیان مورد تقدیر قرار گرفت.

خاطرات فرای که در کتاب آمده، شامل دو مصاحبه‌ی جداگانه است که یکی توسط خانم شهلا حائری در سال ۱۹۸۴ در کمبریج ماساچوست و دیگری توسط آقای سید ولی رضا نصر در سال ۱۹۸۹ در بوستون انجام شده است.

سعی مترجم بر این بوده که حتی الامکان عین جملات ترجمه شده، ویرایشی در آنها صورت نگیرد، از همین روی طبعاً جملات به صورت محاوره‌ای و گاه قدری نامفهوم هستند. موارد میان دو قلاب با عباراتی مانند "نامفهوم" یا علامت سوال، عیناً از متن پیاده شده‌ی اصلی ترجمه شده، موارد دیگر صرفاً عبارات اندکی جهت مفهوم شدن متن یا نام‌های کوچک افراد است که برای آگاهی خوانندگان به متن اصلی افزوده شده است.

گرچه متن هر دو مصاحبه به انگلیسی است، اما فرای جابجا، جملاتی را هم به فارسی گفته که گاه چندان سلیس نیست، ولی از سر امانت‌داری عین عبارت نقل گردیده است. همچنین او گاه اسامی افراد و جاهایی را به صورت نادرست ذکر نموده که در صورت اطمینان از ضبط درست این اسامی، صورت درست آن در کروش [] ذکر شده است. برای نمونه او هنگام اشاره به روحانیون، از واژه‌ی "ملا" استفاده کرده و هنگام ذکر خاطره‌ای از محمد ابراهیم باستانی پاریزی، نام وی را پرویزی ذکر نموده که در هنگام ترجمه عیناً نقل گردیده است. با این همه هویت دقیق برخی افراد، مانند افرادی که فرای از آنها به عنوان امام جمعه‌ی تهران و شیراز یاد می‌کند، نیز مشخص نیست.

خاطرات شخصی مانند فرای، طبعاً فراتر از خاطرات شخصی راوی، حاوی برداشتهای او از تاریخ و فرهنگ ایران نیز هست که گاه بیانگر نکات جالب و بدیعی است، گرچه طبعاً ترجمه‌ی این موارد به معنی موافقت با همه‌ی آنها، از جمله نظراتی که فرای در مورد تهرانی‌ها دارد، نمی‌تواند باشد.

در متن خاطرات، اشارات متعددی به مؤسسه‌ی آسیایی دانشگاه پهلوی شده که ممکن است برای خواننده‌ی امروزی چندان شناخته شده نباشد، برای همین چند سطری هم در معرفی این مؤسسه خواهد آمد.

مؤسسه‌ی آسیایی در سال ۱۹۲۹ در نیویورک تأسیس شد. این مؤسسه در ۱۳۴۵ با ریاست عالی‌ی فرح پهلوی به شیراز منتقل شد و در نارنجستان قوام به کار ادامه داد. این مؤسسه، غیرانتفاعی و وابسته به دولت بود. فعالیت‌های این مؤسسه در راستای شناساندن تاریخ و هنر و تمدن و فرهنگ ایران و پژوهش در پیوند آن با تغییرات فرهنگ کشورهای آسیایی و برگزاری دوره‌های آموزشی، ایران‌شناسی و نشست‌های علمی و جهانی، پژوهش‌های باستان‌شناسی و چاپ دستاوردهای آن بود. مؤسسه‌ی آسیایی دانشگاه پهلوی، وابسته به دانشگاه پهلوی شیراز بود و توسط مدیر عامل و هیئت مدیره اداره می‌شد. مدیریت این مؤسسه تا سال ۱۳۴۸ بر عهده پروفیسور آرتور پوپ بود.

با مرگ پروفسور پوپ، مدیریت آن به ریچارد فرای سپرده شد. تا پیش از آن، مؤسسه مستقل بود اما پس از آن زیر نظر دانشگاه پهلوی شیراز قرار گرفت. همین امر موجب بروز تنش‌هایی در مؤسسه شد. از آن جمله، هوشنگ نهاوندی، ریاست وقت دانشگاه پهلوی مدعی شد که، یکی از اعضای امریکایی مؤسسه در قاچاق عتیقه‌های ایرانی به ژاپن دست دارد و خواستار برکناری وی شد.

در سال ۱۳۵۰ و در آستانه‌ی جشن‌های دو هزار و پانصد ساله، مؤسسه‌ی آسیایی سمینار بزرگی تحت عنوان مطالعات ایران‌شناسی در شیراز برگزار کرد. در سال ۱۳۵۴ قرارداد مؤسسه با فرای به عنوان رییس مؤسسه، به پایان رسید و ماهیار نوایی که تا پیش از آن مدیر اجرایی مؤسسه بود به ریاست مؤسسه منصوب شد. وی اولین رییس ایرانی مؤسسه بود. در این هنگام، مؤسسه از نارنجستان به ساختمان بزرگتری در دانشگاه جابجا شد به عنوان بخشی از گروه زبان‌شناسی دانشگاه در آمد.

با وقوع انقلاب، مؤسسه‌ی آسیایی نیز مانند بسیاری از مؤسسه‌های آموزشی دیگر دستخوش تغییر گردید. تا آنکه در سال ۱۳۵۸ به طور کامل تعطیل شد. کتابخانه‌ی مؤسسه به کتابخانه مرکزی دانشگاه شیراز انتقال یافت و اسناد، عکس‌ها و مجموعه‌های آرتور پوپ به زیرزمین ساختمان منتقل شد. در سال ۱۳۷۹ ساختمان نارنجستان به عنوان موزه‌ی دانشگاه شیراز بازگشایی شد و به عنوان جاذبه‌ی توریستی مورد استفاده قرار گرفت. با وجود تعطیلی مؤسسه در ایران، نشریه انجمن آسیایی با تلاش کارول برومبرگ در سال ۱۹۸۷ در میشیگان بار دیگر به چاپ رسید. این نشریه کماکان روی مطالب مربوط به هنر و باستان‌شناسی در آسیا متمرکز است.

طرح تاریخ شفاهی ایران، مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد

راوی: ریچارد ن. فرای

مصاحبه کننده: شهلا حائری

زمان: سوم، دهم و بیست و چهارم اکتبر ۱۹۸۴

مکان: کمبریج، ماساچوست

جلسه‌ی نخست

زمان: سوم اکتبر ۱۹۸۴

س: پروفیسور فرای، لطفاً اگر امکان دارد، در حدی که مایلید، جایگاهتان را در ایران دوران نظام پهلوی بیان کنید.

ج: نخست باید بگویم که نفوذ من، یا شاید بهتر باشد بگویم جایگاه من در برابر دولت، شاید در سال‌های ۱۹۵۰ تا ۵۳، از هر زمانی بعد از آن قوی‌تر بود. می‌شود گفت، در آن زمان من فعالانه با فرهنگ ایران، به عبارتی با نویسندگان، شاعران، سیاست‌ورزان، و با خود شخص مصدق سروکار داشتم، و برای نمونه دوست نزدیک دهخدا‌ی نویسنده بودم که من را با نخست وزیر مصدق آشنا کرد، که با او دیدار و گفت‌وگو کردم. پس از این دوره، از ۱۹۵۳، برای هر دو دولت ایران و امریکا، نمی‌خواهم بگویم عنصر نامطلوب، ولی خیلی نزدیک به

آن بودم، و برای دست‌کم هفت یا هشت سال پس از آن [۱۹۵۳] نتوانستم به ایران بازگردم. پس تجربه‌ی واقعی من می‌تواند به دو دوره بخش‌بندی می‌شود: نخست، [دوره‌ی] مصدق و پیش از ۱۹۵۳، سپس بخش غیرسیاسی یا ناسیاسی که از ۱۹۶۹ تا ... ۱۹۶۹، ببخشید، خب تا انقلاب بود.

پس، از سرگیری فعالیت‌هایم در ایران، صرفاً در حد آموزشی و فرهنگی بود، و آن زمانی بود که به عنوان جایگزین آرتور اِپهام پوپ مدیر مؤسسه‌ی آسیایی دانشگاه پهلوی شیراز به ایران آمدم. من تا سال ۱۹۷۴، که قرارداد پنج ساله‌ام به پایان رسید، مدیر این مؤسسه بودم، و بعد درخواست بازنشستگی کردم، اما بازنشسته نشدم، سال بعد به ایران بازگشتم و یک سال تمام را به عنوان استاد در دانشگاه و مؤسسه‌ی آسیایی سپری کردم. تا زمان انقلاب بطور غیر مستمر حضور داشتم.

بار آخر حضور من در ایران، زمانی بود که گروه‌گان‌های امریکایی در سفارت بودند، دقیقاً پیش از اقدام بدفرجام چرخ‌بال‌ها برای نجات آنها توسط امریکایی‌ها. خب این تماس واقعی و عملی من با ایران بود، و همان‌طور که گفتم، باید به دوره‌ی پیش‌تر که من خیلی فعالانه درگیر هر چیز ممکن، عمدتاً هم علیه سیاست‌های امریکا در ایران، بودم، و دوره‌ی دوم یعنی زمانی که گرچه همچنان مخالف سیاست‌های امریکا بودم، ولی چون در حوزه‌ی آموزش بودم، کاری با آن نداشتم، بخش‌بندی شود.

س: در واقع، این من را به پرسش بعدی رساند. پس پرسش‌هایم را می‌پرسم و لطفاً دوباره با ذکر جزئیات در حدی که مایلید پاسخ بدهید. این به طور کلی است، اما البته شما می‌توانید آن را به دوره‌هایی که ذکر کردید ارتباط بدهید. لطفاً یک تصویر کلی از دوره‌ی سروکار داشتنان با تاریخ ایران بدهید. حالا این خیلی خوب است اگر که شما به ویژه از دوره‌ی هزار و نهصد و ... می‌دانید منظورم دوره‌ی نخست است، بگویید.

ج: بله، متوجه هستم. اجازه بدهید پیش از هر چیز بگویم که سروکار داشتن من با ایران، بیش از هر کس دیگر، به گذشته بر می گردد. صادقانه بگویم، این به سال‌های ۱۹۳۰ و زمان رضاشاه که من در دبیرستان بودم برمی گردد.

س: خب این یکی از چیزهایی است که ما در این سیمای کلی به آن علاقه‌مندیم ...
ج: بله. می‌توانم دقیقاً به شما بگویم که چطور به کل موضوع علاقه‌مند شدم، و این با خواندن کتاب‌های چنگیزخان و تیمور لنگ نوشته‌ی هارولد لمب بود، که برای آن زمان تازه بود. در واقع کتاب دوم، تیمور لنگ، بود که من را به این بخش دنیا علاقه‌مند کرد، و همان‌طور که گفتم هنگامی که علاقه‌مند شدم در زمان دبیرستان بود که حتی نوجوان هم نبودم، و از آن زمان بیشتر و بیشتر علاقه‌مند شده‌ام. من در سال ۱۹۳۸ به دانشگاه پرینستون رفتم و این نخستین تماس من با زبان فارسی، در تابستان ۱۹۳۸ بود.

باید بدانید که پیش از جنگ جهانی دوم، هیچ جایی در کل این کشور نبود که زبان فارسی آموزش داده شود، هیچ دانشگاه، مدرسه یا هیچ چیز دیگری، هیچ جا. در مفهوم عام، جایی نبود که تاریخ اسلامی ایران تدریس شود. چند جایی مثل [دانشگاه‌های] شیکاگو و کلمبیا بود که دین زرتشت، زبان‌های باستانی، پهلوی، اوستایی، تاریخ باستان و باستان‌شناسی ایران تدریس می‌شد، اما یادم هست که هیچ چیز، مطلقاً هیچ چیز، درباره دوره‌ی اسلامی، یا اساساً هیچ چیز درباره‌ی ایران معاصر آن زمان، تدریس نمی‌شد.

پس برای یادگیری فارسی، ناچار شدم به مدرسه‌ی تابستانی ویژه‌ای در پرینستون بروم که نخستین جایی بود که کوشش کردند ترکی و فارسی و آموزش‌های دیگری مانند عربی روزمره آموزش بدهند که حتی در آن زمان هم در جاهای معدودی آموزش داده می‌شد. پس این آغاز یادگیری و علاقه‌ی من که عمده‌تاً درباره‌ی آسیای میانه و چادرنشینان آسیای میانه بود و چون مطلقاً هیچ چیزی مربوط به ایران، افغانستان و منطقه‌ی آسیای میانه وجود نداشت، من

ناچار شدم در سال ۱۹۳۹، در دانشگاه هاروارد، زبان چینی و تاریخ چین را بیاموزم. پس تخصص من به مطالعات خاور دور، تاریخ چین، هنر چین و البته زبان چینی تغییر کرد.

در زمان ... در آغاز ... پیش از آغاز جنگ، در تابستان ۱۹۴۱، تماس تلفنی از مردی به نام والتر رایت، آموزگار ترکی پیشینم که رییس کالج رابرتز در استانبول بود داشتم که گفت که به تازگی به عنوان رییس بخش خاور نزدیک منصوب شده، در آن زمان اصلاً از واژه‌ی خاورمیانه استفاده نمی‌کردند، بخش خاور نزدیک در سازمان تازه‌ای که هماهنگ‌کننده‌ی اطلاعاتی نامیده می‌شد و برای مشورت دادن به رییس جمهور روزولت درباره‌ی مسائل بخش‌هایی از دنیا بود که دانسته‌های اندکی درباره‌شان وجود داشت.

او گفت، "از آن جایی که تو به آسیای میانه علاقه داری، مایل هستی رییس، و تنها فردِ میز افغان در هماهنگ‌کننده‌ی اطلاعاتی بشوی؟" و من هم گفتم، "خب، من هیچ وقت در افغانستان نبوده‌ام و هیچ چیز درباره آن نمی‌دانم." او گفت، "اشکالی ندارد. چون ممکن است تو چیزی در این باره ندانی، اما کس دیگری هم نیست که بداند. دست‌کم به آن علاقه‌مند هستی و می‌خواهی درباره‌اش بدانی." پس من گفتم، "بله، خیلی هم خوشحال می‌شوم." اما این درست زمانی اتفاق افتاد که من در نیروی دریایی دوره‌ی زبان ژاپنی را در هاروارد می‌گذراندم. هرچند در سپتامبر، در پایان سپتامبر، او توانست من را از برنامه‌ی نیروی دریایی منتقل کند. برای اطلاع شما، یادآور می‌شوم که این پیش از ورود امریکا به جنگ بود، چون پس از آن، این کار غیرممکن بود. پس من در آغاز اکتبر ۱۹۴۱ برای کار گردآوری اطلاعات درباره‌ی افغانستان، به واشنگتن رفتم.

زمانی که جنگ شروع شد، من به افغانستان رفتم، که دو سال و نیم در کابل و جاهای دیگر کشور ماندم. در واقع من همچنان اطلاعات گردآوری می‌کردم،

اما هم زمان برای وزارت تعلیم افغانستان کار می‌کردم و به تدریس هم می‌پرداختم. به این ترتیب، در ۱۹۴۴ این کار به پایان رسید و من به قاهره بازگشتم. سپس، به خاطر دانشم از چینی و ژاپنی، در سپتامبر ۱۹۴۴ به استانبول فرستاده شدم تا برای به دست آوردن هرگونه اطلاعات از جزایر جنوبی ژاپن، یعنی جزایر کیوشو، با تاتارها و کسانی که به تازگی از طریق راه‌آهن ترانس سبیری از ژاپن به استانبول آمده بودند مصاحبه کنم.

در استانبول توانستم با چند ایرانی دوست شوم. نمی‌خواهم آنها را تبعیدی بنامم، اما از هواخواهان آلمان بودند که در ترکیه منتظر پایان جنگ بودند تا به ایران بازگردند. البته در طی این دوره چند باری هم به ایران سفر کردم که در آنجا در رفت و برگشت به قاهره، بیش از یک هفته یا همین حدود نماندم. ضمناً سفرها زمینی بود و زمان زیادی می‌برد. آن روزها سفر هوایی نبود.

س: کشتی هم بود؟ چطور از عرض ...

ج: خب، بار نخست با هواپیما به کراچی رفتم و بعد به کابل در افغانستان، و از کابل با اتوبوس به قندهار و هرات و بعد، یک جوری، که داستان خیلی جالبی دارد، به مشهد رفتم، و بعد با کامیون‌های شرکت بریتانیایی UKCC به شاهرود رفتم که خط آهن تا آنجا می‌رسید، از آنجا با خط آهن به تهران رفتم و بعد از راه عادی به کرمانشاه و بغداد، و بعد هم از راه بیابان به دمشق و قاهره. پس آن روزها سفر کردن واقعاً سخت بود.

درواقع، به خاطر جنگ و اشغال ایران، عراق و همه جا توسط متفقین، در عمل سفر بدون مدارک شناسایی رسمی و جنبه‌های بوروکراتیک قضایا، خیلی آسان‌تر بود. اما مشکل فیزیکی سفر در آن روزها واقعاً بزرگ بود، و چیزهای عجیب بسیاری اتفاق افتاد. من با سفر از افغانستان، ایران و عراق، در آن سال‌ها، دیدم که در آنجا چه می‌گذرد.

همچنین دست‌کم توانستم اندک اندک به زبان فارسی، عربی و ترکی مسلط شوم. در واقع، گرچه قدری عجیب بود، ترکی آسان‌تر بود و من توانستم ترکی را آسان‌تر از زبان‌های دیگر به کار ببرم.

س: در ایران؟

ج: در ایران و البته در ترکیه، وقتی که آنجا رفتم. چون زبان آموزی من بیشتر درباره‌ی ترکی بود تا عربی و فارسی. و گمان می‌کنم هنوز هم انتخاب زبان ترکی از میان همه زبان‌های دیگر آسان‌تر است.

خب، به هر حال این پیش‌زمینه‌ی من بود. سپس بعد از جنگ، در سال ۱۹۴۸ من به ایران بازگشتم، برای نخستین بار بعد از جنگ، و زمانی را هم در شیراز، در جنوب در جستجوی کتیبه‌ها گذراندم، و با [ایل] قشقایی سفر کردم. در آن زمان [ایل] قشقایی کم و بیش خودمختار بود، و برای سفر به جایی مانند فراشبند یا حتی کازرون، شما نیاز به اجازه و حمایت [ایل] قشقایی داشتید.

به این ترتیب با [ایل] قشقایی آشنا شدم و به خاطر دانسته‌هایم از زبان ترکی، توجهم به گویش ترکی قشقایی طایفه‌ی فارسی‌مدان ایل قشقایی جلب شد. این نخستین اقامت من در ایران، در تابستان ۱۹۴۸، از ژوئن، ژوئیه، آگوست و سپتامبر بود. بعد دوباره در ۱۹۵۱ برگشتم و ۵۲ و ۱۹۵۱ را هم ماندم. بعد دوباره به این کشور [ایران] برگشتم و در ۱۹۵۳ بعد از کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دولت مصدق دوباره خارج شدم.

س: وقتی این اتفاق افتاد شما در ایران بودید؟

ج: بله، تمام تابستان ۱۹۵۳. و چنان که گفته بودم، دوست نزدیک دهخدا بودم. خیابانی که بعدتر، به گمانم ایرانشهر نامیده شد، پیش‌تر خیابان دهخدا نامیده می‌شد، و آن جایی بود که خانه‌ی او آنجا بود. در واقع آنجا خیلی نزدیک به جایی بود که بعدها ملکه در خیابان ایرانشهر دفتری داشت.

به هر روی، هم به این خاطر و هم این که نوهی پسری مصدق در هاروارد درس می‌خواند و در کرکلند هاوس زندگی می‌کرد، و آنجا با او آشنا شدم، این مقدمه آشنایی قبلی با نخست وزیر مصدق بود و در آن زمان، در ۵۲-۱۹۵۱ و باز هم به مدت یک سال و بعد در تابستان ۱۹۵۳، من بیشتر وقتم در ایران را به گفت‌وگو با شاعران، سیاست‌ورزان و خب، کسانی که درگیر مسائل ملی بودند می‌گذراندم. خدایا، نمی‌توانم همه‌ی کسانی را که می‌شناختم به یاد بیاورم. با این وجود می‌توانم یک چیز را به شما بگویم. حتی پیش از آن، زمانی که من در ۴۵-۱۹۴۴ در ایران بودم، کمی بعد از جنگ، چند باری برگشتم و توقف‌های کوتاهی داشتم، یادم می‌آید که به نشست نویسندگان در لاله‌زار، لاله‌زار پایین، رفتم، و شماری از نویسندگان آنجا بودند، آن موقع من قدری بی‌اطلاع بودم، برای نمونه صادق هدایت و جوان‌هایی مانند خانلری و چوبک و دیگران. خیلی، خیلی‌های دیگر بودند که ملاقاتشان کردم و با آنها آشنا شدم. البته در آن زمان اهمیت شماری از این افراد و این که واقعاً کی هستند را درک نکردم، اما به هر حال تجربه‌ی مسحورکننده‌ای بود.

حالا، در همان زمان، خب بیخشید، نه در آن زمان، بلکه بعدتر در ۵۱، ۵۲ آرام آرام شروع به شناختن افراد کردم. برای نمونه دکتر سیروس غنی، کسی که نامش محمود محمود بود و کتاب چند جلدی درباره‌ی تاریخ روابط ایران و انگلیس نوشته بود، و خب، خیلی خیلی افراد دیگر بودند که من آن زمان در ایران آرام آرام شروع به شناختشان کردم. اما عمدتاً ارتباط با دهخدا که دوست نزدیک مصدق بود، باعث شد تا مصدق را ببینم.

حالا، چیزی که به یادم می‌آید، به ویژه درباره‌ی دیدار با او، زمانی است که من در حدود پنج روز پیش از سرنگونی‌اش او را دیدم. و تصادفاً آن موقع، دقیقاً همان موقع، سفارت امریکا دستوری صادر کرده بود، در واقع پیش از آن زمان، که همه‌ی امریکایی‌ها باید در تهران جمع شوند و به محوطه سفارت بروند. علتش هم مشکلاتی بود که در خیابان‌ها وجود داشت. باید بگویم که بعضی